

گفت‌وگوی «وطن امروز» با حسین سلطانی نژاد که ۸ نفر از اعضای خانواده‌اش در حادثه تروریستی کرمان به شهادت رسیدند

خون عزت‌بخش



بعدها ظهر چهارشنبه ۱۳ دی، ۲ انفجار تروریستی در گلزار شهدای کرمان در خلال برگزاری مراسم چهارمین سالگرد شهادت سردار حاج‌قاسم سلیمانی رخ داد که طی آن ۹۳ نفر از هموطنان‌مان به شهادت رسیدند. در این بین خانواده‌هایی بودند که چند عضوشان در این حادثه به شهادت رسیدند که یکی از آنها، خانواده سلطانی نژاد بود. از این خانواده که برای خدمت به زوار مزار حاج‌قاسم خود را به اطراف گلزار شهدا رسانده بودند، ۸ نفر شهید شدند. متن زیر حاصل گفت‌وگوی «وطن امروز» با جناب آقای حسین سلطانی نژاد یکی از بازماندگان این حادثه تلخ است که همسر، دختر، ۲ خواهر و ۴ خواهرزاده خود را از دست داده است. پسر ۱۳ ساله آقای سلطانی نژاد هم مجروح شده و در بیمارستان تحت مداواست. آقای سلطانی نژاد وابستگی زیادی به اعضای خانواده داشته و از این حیث ضایعه بزرگی را متحمل شده است اما شهادت اعضای خانواده‌اش در راه خدا و در مسیر خدمت به زوار حاج‌قاسم باعث شده است بتواند این داغ را تحمل کند.



■ آقای سلطانی نژاد ابتدا بابت مصیبت وارد شده تسلیت عرض می‌کنم، ان‌شاءالله همان مشمول شفاعت این شهدای عزیز بشویم. خودتان را معرفی بفرمایید و بفرمایید چه تعداد از نزدیکان شما شهید شدند و چه نسبتی با شما داشتند؟
من حسین سلطانی نژاد هستم. ۸ نفر از اعضای خانواده ما شهید شدند. دخترم مریم، همسر، ۲ خواهرم که هر کدام ۲ بچه داشتند یک دختر و یک پسر که اسم‌هایشان فاطمه‌زهر، مهدی، محمدامین و ریحانه بود؛ جمعا ۸ نفر. پسر هم مجروح شده و در بیمارستان تحت مداواست.

■ دختر و پسر توان چند ساله هستند؟
دخترم ۹ سالش بود و پسر ۱۳ سال دارد.
■ در حال حاضر حال عمومی پسرتان چگونه است؟
همدردن خوب است. او را به بخش بردادند. پایش شکسته، ساجمه به سر و روده‌اش خورده، ۴ عمل روی او انجام شده است و خدا را شکر بهتر است و از آی‌سی‌یو به بخش منتقلش کردند. واکر برایش خریدم و پوشش‌پوش دارد شروع به راه رفتن می‌کند. در مجموع خدا را شکر رو به بهبودی است.

■ از روز حادثه بفرمایید: شما خودتان در مراسم سالگرد حاج‌قاسم حضور داشتید و شاهد انفجارها بودید؟
ما در آنجا موکب داشتیم. من نزدیک حادثه بودم، کمتر از یک کیلومتر با آنجا فاصله داشتم. انفجار اول که رخ داد من به سمت موکب آمدم، دیدم بچه‌ها در موکب نیستند؛ از برادرم سوال کردم بچه‌ها کجا هستند؛ گفت آنها را راهی کردم گفتند جلو. من دیدم سمت‌شان و هر ۹ نفرشان را سالم دیدم. به دوستم گفتم بچه‌های ما را تا در خروجی برسان. ایشان زحمت کشید بچه‌ها را سوار ماشینش کرد، چون اینجا ۴ و ۵ تا بچه کوچک همراه ۳ خانم بودند و در ماشین جا می‌شدند. تا خروجی آنها را رسانده بود. به خروجی که رسیده بودند چون باید آن طرف پل می‌رفتند سوار ماشین می‌شدند ماشین نمی‌توانست از آن خروجی خارج شود چون برکه تردد نداشت، اگر خارج می‌شد دیگر نمی‌توانست داخل بیاید. ۵ قدم که حرکت می‌کردیم و جلوی ورودی قیبلش خانم به من زنگ زد که حسین تو را به خدا بیا تا تو نیای من نمی‌روم. من خواهش کردم گفتم برو من پشت سرت می‌آیم. من باید برمی‌گشتم سمت موکب چون کلی کار داشتیم و بالاخره یک عده مجروح و شهید وجود داشت که باید کمک می‌کردیم و اینها را انتقال می‌دادیم. یکی دو دقیقه بعد صدای انفجار دیگری شنیدم. یا

ما در آنجا موکب داشتیم. من نزدیک حادثه بودم، کمتر از یک کیلومتر با آنجا فاصله داشتم. انفجار اول که رخ داد من به سمت موکب آمدم، دیدم بچه‌ها در موکب نیستند؛ از برادرم سوال کردم بچه‌ها کجا هستند؛ گفت آنها را راهی کردم گفتند جلو. من دیدم سمت‌شان و هر ۹ نفرشان را سالم دیدم. به دوستم گفتم بچه‌های ما را تا در خروجی برسان. ایشان زحمت کشید بچه‌ها را سوار ماشینش کرد، چون اینجا ۴ و ۵ تا بچه کوچک همراه ۳ خانم بودند و در ماشین جا می‌شدند. تا خروجی آنها را رسانده بود. به خروجی که رسیده بودند چون باید آن طرف پل می‌رفتند سوار ماشین می‌شدند ماشین نمی‌توانست از آن خروجی خارج شود چون برکه تردد نداشت، اگر خارج می‌شد دیگر نمی‌توانست داخل بیاید. ۵ قدم که حرکت می‌کردیم و جلوی ورودی قیبلش خانم به من زنگ زد که حسین تو را به خدا بیا تا تو نیای من نمی‌روم. من خواهش کردم گفتم برو من پشت سرت می‌آیم. من باید برمی‌گشتم سمت موکب چون کلی کار داشتیم و بالاخره یک عده مجروح و شهید وجود داشت که باید کمک می‌کردیم و اینها را انتقال می‌دادیم. یکی دو دقیقه بعد صدای انفجار دیگری شنیدم. یا

بزرگ صبر کنید، از کجا ناشی می‌شود؟
واقعیت این است که وابستگی شدیدی به دختر و خانم و به طور کلی به خانواده‌ام داشتم. سال ۹۷ برای پدر من کسالتی پیش آمد و ایشان را بردند بیمارستان، با اینکه کسالت‌شان خیلی شدید نبود ولی من اصلا آرام و قرار نداشتم. به من می‌گفتند تو اصلا نمی‌توانی، تحمل ندری. مرا به عنوان آدمی که تحمل ندارد فرض می‌کردند بعد من همیشه خودم در این فکر بودم و می‌گفتم خدایا کاش من پیشمرگ همه خانواده‌ام شوم. من تحمل مرگ هیچ کدام‌شان را ندارم. مثلا پسر خاله‌ام فوت شد دیوانه شدم، زن دایم‌ام فوت شد دیوانه شدم. تحمل از دست‌دادن خانواده خودم را که اصلا نداشتم. وقتی این اتفاق افتاد واقعا مصیبتی بود. شب اول و دوم واقعا حال‌مان خیلی بد بود، من که اصلا هیچی نداشتم. من می‌شدم اما خدا استقامت و صبر داد. روحیه‌ای به من داد که بتوانم سرم را بالا بگیرم و حرف بزیم و حرمت خون اینها را حفظ کنم. اینها خون دادند، شهید شدند که من بتوانم آرمان و آبروی اینها را حفظ کنم. اینها با شهادت‌شان به من عزت دادند من باید با رفتارم آبروی اینها را حفظ کنم. خدا خیلی کمکم کرد، از حضرت زینب خواستم، از امام سجاد خواستم.

■ پدر و مادر شما در قید حیات هستند؟
بله، روزهای عاشورا سردار می‌آمد کرمان دم حسینیه نارالله می‌ایستاد و دستش را روی سینه‌اش می‌گذاشت و هیات‌ها، زنجیرزنان و سینزنان داخل حسینیه می‌رفتند و از در آن طرف خارج می‌شدند و می‌رفتند. یک سالی که ما هیاتی در کوجهمان داشت با آن هیات رفتیم. سردار دم در بود. همینطور دست روی سینه، ما قشنگ از جلوی سردار رد شدیم. بعد هم چون در کرمان بیت‌الزهرا داشتند خودشان برای مراسم‌های‌شان همیشه تشریف داشتند.

■ بیت‌الزهرا را ما رفته بودم اما قسمت نبود آنجا حاج‌قاسم را ببینم. ما خودمان در مراسم عزاء، در مراسم مذهبی معمولا کار پشتیبانی انجام می‌دهیم. یعنی تدارکات هستیم، در پشت صحنه خدمت می‌کنیم.
■ پسرتان که در بیمارستان است متوجه شده چه اتفاقی افتاده و مادر و خواهر و عمه‌هایش به شهادت رسیده‌اند؟
نه! اصلا نمی‌دانم چه کار کنیم. نمی‌دانم چطور با این قصه روبه‌رویش کنیم. همین‌طور احوال‌شان را می‌پرسد من صبح‌های زود می‌روم به او سر می‌زنم، آخر شب‌ها هم می‌روم سر می‌زنم.

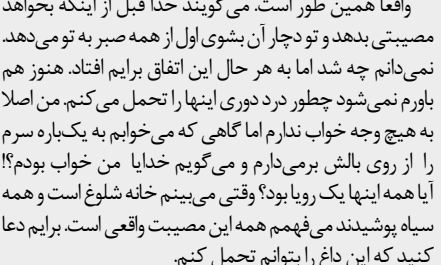
از بافت مسجد می‌ساخت. ایشان علاقه زیادی به سردار داشت. چون سردار هم برای همان منطقه ماست، روستای قنات ملک در ۴۰ کیلومتری روستای ماست. به هر حال ما خیلی عاشق سردار بودیم و بچه‌های‌مان ایشان را خیلی دوست داشتند و با دل و جان خدمت می‌کردند.
■ با توجه به اینکه شما با سردار هم‌استانی و هم‌شهری هستید، برای شما موقعیتی پیش آمده بود که سردار را از نزدیک ببینید؟
بله، روزهای عاشورا سردار می‌آمد کرمان دم حسینیه نارالله می‌ایستاد و دستش را روی سینه‌اش می‌گذاشت و هیات‌ها، زنجیرزنان و سینزنان داخل حسینیه می‌رفتند و از در آن طرف خارج می‌شدند و می‌رفتند. یک سالی که ما هیاتی در کوجهمان داشت با آن هیات رفتیم. سردار دم در بود. همینطور دست روی سینه، ما قشنگ از جلوی سردار رد شدیم. بعد هم چون در کرمان بیت‌الزهرا داشتند خودشان برای مراسم‌های‌شان همیشه تشریف داشتند.

■ بیت‌الزهرا را ما رفته بودم اما قسمت نبود آنجا حاج‌قاسم را ببینم. ما خودمان در مراسم عزاء، در مراسم مذهبی معمولا کار پشتیبانی انجام می‌دهیم. یعنی تدارکات هستیم، در پشت صحنه خدمت می‌کنیم.
■ پسرتان که در بیمارستان است متوجه شده چه اتفاقی افتاده و مادر و خواهر و عمه‌هایش به شهادت رسیده‌اند؟
نه! اصلا نمی‌دانم چه کار کنیم. نمی‌دانم چطور با این قصه روبه‌رویش کنیم. همین‌طور احوال‌شان را می‌پرسد من صبح‌های زود می‌روم به او سر می‌زنم، آخر شب‌ها هم می‌روم سر می‌زنم.

■ بیت‌الزهرا را ما رفته بودم اما قسمت نبود آنجا حاج‌قاسم را ببینم. ما خودمان در مراسم عزاء، در مراسم مذهبی معمولا کار پشتیبانی انجام می‌دهیم. یعنی تدارکات هستیم، در پشت صحنه خدمت می‌کنیم.
■ پسرتان که در بیمارستان است متوجه شده چه اتفاقی افتاده و مادر و خواهر و عمه‌هایش به شهادت رسیده‌اند؟
نه! اصلا نمی‌دانم چه کار کنیم. نمی‌دانم چطور با این قصه روبه‌رویش کنیم. همین‌طور احوال‌شان را می‌پرسد من صبح‌های زود می‌روم به او سر می‌زنم، آخر شب‌ها هم می‌روم سر می‌زنم.



شهادت مریم سلطانی نژاد، دختر حسین سلطان نژاد



بیکر شهید ریحانه سلطانی نژاد، خواهرزاده حسین سلطانی نژاد

چند خاطره کوتاه از سیره رفتاری سردار شهید حاج‌قاسم سلیمانی از زبان دوستان و اطرافیان شهید

تمثال از خودگذشتگی

همه‌شهریان حاجی بود که شهید شد. دوربین را داد نگاه کردم، دیدم کلا آنجا جایگاه لشکر صدام است. گفتم: سردار بریم. گفت: یک شرط دارد که اصلا صحبت نکنی. چون اگه زبانت را باز کنی، بفهمند ایرانی هستی تو را می‌کشند.
من با حاج‌قاسم و زارع منصورى حدود ساعت ۱۰ شب بود که رفتیم آنجا و در صف عراقی‌ها ایستادیم و غذا گرفتیم و خوردیم. چند تا لودر آنجا بود. حاج‌قاسم به من گفت: تو که راننده لودر هستی، می‌تونی یکی از این لودرها را برداری؟ گفتم: نه! مگر می‌شود؟
گفت: امکانش را خدا برای‌مان درست می‌کند.
رفتیم دیدم یکی از دستگاه‌ها صفر است و هنوز بیلش هم زمین نخورده برگشتم به حاجی گفتم: یکی از دستگاه‌ها خوبه ولی بقیه نه.
گفت: برو چک کن روغن و آبش را.
گفتم: بله دارا ولی سوئیچ ندارد.
گفت: تو کیسه آخر پشت سر صندلی سوئیچ هست.
رفتیم برداشتم و روشن کردم. حاج‌قاسم خودش کنارم نشست و گفت: حرکت کن!
از خاکریز اول و دوم که گذشتیم به خاکریز سوم که رسیدیم، شلیک دشمن شروع شد و متوجه شدیم صبح روز بعد را دیو لندن اعلام کرد قاسم سلیمانی آمد عراق یک دستگاه لودر برداشت و برد. از همان موقع شهیدم راننده مشهور.
* * *

همه‌شهریان حاجی بود که شهید شد. دوربین را داد نگاه کردم، دیدم کلا آنجا جایگاه لشکر صدام است. گفتم: سردار بریم. گفت: یک شرط دارد که اصلا صحبت نکنی. چون اگه زبانت را باز کنی، بفهمند ایرانی هستی تو را می‌کشند.
من با حاج‌قاسم و زارع منصورى حدود ساعت ۱۰ شب بود که رفتیم آنجا و در صف عراقی‌ها ایستادیم و غذا گرفتیم و خوردیم. چند تا لودر آنجا بود. حاج‌قاسم به من گفت: تو که راننده لودر هستی، می‌تونی یکی از این لودرها را برداری؟ گفتم: نه! مگر می‌شود؟
گفت: امکانش را خدا برای‌مان درست می‌کند.
رفتیم دیدم یکی از دستگاه‌ها صفر است و هنوز بیلش هم زمین نخورده برگشتم به حاجی گفتم: یکی از دستگاه‌ها خوبه ولی بقیه نه.
گفت: برو چک کن روغن و آبش را.
گفتم: بله دارا ولی سوئیچ ندارد.
گفت: تو کیسه آخر پشت سر صندلی سوئیچ هست.
رفتیم برداشتم و روشن کردم. حاج‌قاسم خودش کنارم نشست و گفت: حرکت کن!
از خاکریز اول و دوم که گذشتیم به خاکریز سوم که رسیدیم، شلیک دشمن شروع شد و متوجه شدیم صبح روز بعد را دیو لندن اعلام کرد قاسم سلیمانی آمد عراق یک دستگاه لودر برداشت و برد. از همان موقع شهیدم راننده مشهور.
* * *

فرمانده گردان ۴۲۵ حضرت علی (ع) (بر) دوست و هم‌رمز سردار شهید حاج‌قاسم سلیمانی: فاطمیه بود. در بیت‌الزهرا (س) کارگر گرفتیم و بومیان و فرستاده بودیم‌شان بروند سرویس‌های بهداشتی را نظافت کنند.
حاج‌قاسم آمد بیت‌الزهرا (س) و مستقیم رفت طبقه پایین پیش‌شان. نگذاشت کارگرا دست بزنند. به آنها گفت: «همه برین برون!» سپس رو کرد به من و گفت: «نذار کسی بیاد.» قدغن کرد حتی خودم بروم. در را بست و خودش مانند تنها شیلنگ گرفت و همه جا را شست.
۴۵ دقیقه - یک ساعت بعد آمد نشست، یک نفس راحت کشید و گفت: «آخیش، منم توستم به عزاداری حضرت زهرا که خدمت بکنم.»
کار زیاد بود، حاجی اما سخت‌ترین را انتخاب کرده بود؛ سخت‌ترین و بی‌ریاترین را.

همه‌شهریان حاجی بود که شهید شد. دوربین را داد نگاه کردم، دیدم کلا آنجا جایگاه لشکر صدام است. گفتم: سردار بریم. گفت: یک شرط دارد که اصلا صحبت نکنی. چون اگه زبانت را باز کنی، بفهمند ایرانی هستی تو را می‌کشند.
من با حاج‌قاسم و زارع منصورى حدود ساعت ۱۰ شب بود که رفتیم آنجا و در صف عراقی‌ها ایستادیم و غذا گرفتیم و خوردیم. چند تا لودر آنجا بود. حاج‌قاسم به من گفت: تو که راننده لودر هستی، می‌تونی یکی از این لودرها را برداری؟ گفتم: نه! مگر می‌شود؟
گفت: امکانش را خدا برای‌مان درست می‌کند.
رفتیم دیدم یکی از دستگاه‌ها صفر است و هنوز بیلش هم زمین نخورده برگشتم به حاجی گفتم: یکی از دستگاه‌ها خوبه ولی بقیه نه.
گفت: برو چک کن روغن و آبش را.
گفتم: بله دارا ولی سوئیچ ندارد.
گفت: تو کیسه آخر پشت سر صندلی سوئیچ هست.
رفتیم برداشتم و روشن کردم. حاج‌قاسم خودش کنارم نشست و گفت: حرکت کن!
از خاکریز اول و دوم که گذشتیم به خاکریز سوم که رسیدیم، شلیک دشمن شروع شد و متوجه شدیم صبح روز بعد را دیو لندن اعلام کرد قاسم سلیمانی آمد عراق یک دستگاه لودر برداشت و برد. از همان موقع شهیدم راننده مشهور.
* * *

ما منتظر دیدار و حضور چهره‌های انقلابی مانند حاج‌قاسم سلیمانی را داشتیم و برای ما باعث افتخار بود که یک سردار سپاه آن هم سردار سلیمانی در منزل ما حضور پیدا کند. من و دخترم حس نمی‌کردیم که یک مسئول عالی‌رتبه با ما صحبت می‌کنند؛ درامی احساس دوری یا رسمیت در برخورد‌های سردار حس نمی‌شد و رابطی که در همان زمان کوتاه بین سردار سلیمانی و دختران من ایجاد شده بود از جنس پدر و دختری و صمیمیت، چاشنی این دیدار بود. این دیدار فراموش‌نشده‌ای برای ما تنگنا کننده دیداری بود که با مقام معظم رهبری داشتیم و سردار را که با رشادت و عملکرد خود در میدان جنگ، لوزه به تن دشمنان می‌انداخت، مانند عضوی از خانواده تصور می‌کردیم.
دختر شهید محرابی: من هیچ احساس دوری از سردار نداشتم و از صمیم قلب مشتاق دیدار ایشان بودم؛ وقتی از ارادت قلبی خودم نسبت به سردار سلیمانی برای دوستانم می‌گفتم، من را با گفتن اینکه «چطور کسی را الگوی خودت قرار داده‌ای که حتی یک بار هم به شما سر نزده؟» مسخره می‌کردند اما اکنون با کمال افتخار می‌توانم شیرینی این دیدار و رابطه پدر و دختری را به آنها یادآوری کنم. «عمو قاسم» به من گفت من از این به بعد ۲ دختر به اسم زینب دارم و من را هم دختر خودم دانست و حفظ رابطه خصوصی و خانمانه با شهدا را به من توصیه کرد. موقع رفتن، سردار سلیمانی درخواست من

همه کار می‌کردند یعنی مرهمی بود.
■ اعضای خانواده‌تان که شهید شدند نسبت به حاج‌قاسم و سالگرد شهادت ایشان چه حس و حالی داشتند؟
دختر و پسر عاشق سردار بودند. ما زیاد به مزار شهدای کرمان سر می‌زدیم. گلزار شهدای کرمان قطعه‌ای از بهشت است. یعنی واقعا حال و هوای خاصی دارد. قانون ما کرمانی‌ها این است که هر وقت دل‌مان می‌گیرد می‌رویم مزار شهدا آرام می‌شویم. بچه‌های ما می‌آیند سر قبر حاج‌قاسم می‌نشینند، دعا می‌کنند و از خدا درخواست‌هایشان را می‌خواهند